www.rouZGar.com

من از روز ازل...

رضا اسپیلی

چند وقت پیش بود. داشتم برای خودم زیر قطره های دلپذیر بارون قدم می زدم که خانومی بیش و کم ۴۵ ساله، همین حدودا، راهش رو کج کرد و آمد به سمت من. با ادب و شمرده چنان که رسم سخن گفتن فرانسوی هاست ازم اسم خیابونی رو پرسید. تو همون خیابون بودیم. بهش گفتم. تشکری کرد و به گمونم به نشانه ی ادب به صحبتش ادامه داد. کنجکاوی چشم هاش را حس می کردم. پرسید: شما اهل آمریکای جنوبی هستین؟ گفتم نه ایرانیم. آماده بود انگار. بی مقدمه نفسی گرفت و شروع کرد این تصنیف زیبای فارسی رو خوندن: "من از روز ازل دیوانه بودم " چنان تحریر درستی داشت و چنان این تصنیف رو خوش اجرا کرد که من همینجوری مونده بودم. شگفتیم طوری بود که حس می کردم مرکزی شدیم که مردم به سمت ما جلب می شن. رفت. شبحی خلق الساعه بود که به من آمده بود و حالا آرام و بی صدا از کنارم می گذشت.

قطره های بارون حالا دیگه تق تق به سرم می زدن. خودم رو زودتر به اتاقم رسوندم.